

بیژن و منیژه و ویس و رامین (مقدمه‌ای بر ادبیات پارتی و ساسانی)

الف - نزدیک پنجاه سال پیش ایران‌شناس فقید ولادیمیر مینورسکی در مقاله‌ای که معروف همگان است، نشان داد که داستان عشقی ویس و رامین یک داستان پارتی است. از میان دلایلی که مینورسکی برای اثبات نظریه خود می‌آورد، یکی نیز این است که منیکان لقب موبد شاه از منیک و حرف نسبت ان تشکیل شده و منیک همان منیژه زن بیژن اشکانی است که شاخه‌ای از فرمانروایان پارتی در ناحیه مرو بودند.^۱ در بخش نخستین این مقاله موضوع سخن ما این است که آیا میان داستانهای ویس و رامین و «بیژن و منیژه» جز نام منیژه پیوند دیگری نیز هست یا نه؟ نخست شرح کوتاهی از دو داستان:

چکیده داستان «بیژن و منیژه» چنین است: بیژن به فرمان کیخسرو برای دفع گرازان که باغهای ایرانیان را ویران کرده‌اند می‌رود و پس از انجام این مأموریت، گرگین که در این سفر با او همراه است او را فریفته به جشنگاه منیژه دختر افراسیاب می‌برد. منیژه با دیدن بیژن بر او دل می‌بازد و چون هنگام بازگشت به شهر می‌رسد، به دستور منیژه دارویی در شراب بیژن می‌کنند که بیژن با خوردن آن از هوش می‌رود و سپس بیژن را در چادری می‌پیچند و شبانه به کاخ منیژه می‌برند. در آن‌جا دلدادگان چندین شبانه‌روز به عیش و نوش می‌گذرانند تا این که سرانجام نگهبان کاخ از اوضاع درون کاخ خبردار می‌گردد و جریان را گزارش می‌دهد. به فرمان افراسیاب سربازان به کاخ حمله می‌برند و بیژن را می‌گیرند. افراسیاب به وساطت پیران از خون بیژن در می‌گذرد، ولی دستور

می دهد او را به چاهی ژرف بیندازند و منیژه را هم از کاخ بیرون کنند. منیژه مدتها با گدایی از این دروآن در به بیژن آب و نانی می رساند تا سرانجام رستم با پهلوانان دیگر در جامه بازرگانان برای رهایی بیژن به توران می آید. رستم بیژن را از چاه بیرون می کشد و پس از آن که ضرب شخصی هم به افراسیاب نشان می دهد باتفاق بیژن و منیژه به ایران بازمی گردند و در ایران منیژه به همسری بیژن در می آید.

چکیده داستان ویس و رامین چنین است: شاه موبد با زنی به نام شهرو پیمان می بندد که اگر دختری زاد او را به زنی به موبد بدهد. چندی بعد شهرو دختری می زاید که نام او را ویس می نهد، پس از رسیدن دختر به سن رشد برخلاف پیمانی که با موبد بسته بود دختر را به برادر دختر به نام و یرو می دهد. موبد شاه که مردی پیر است، این پیمان شکنی شهرو را بر نمی تابد، بلکه در همان شب عروسی دختر را می رباید. ویس پس از این واقعه با خود پیمان می کند که تن خود را هرگز تسلیم موبد نکند و در این راه دایه مکار ویس نیز او را یاری می کند و نخست با کمک طلسم و جادوگری مردی را بر موبد می بندد. پس از آن بزودی میان ویس و برادر جوان موبد به نام رامین پیوند مهر برقرار می گردد. بقیه داستان شرح ملاقاتهای پنهانی ویس با رامین و خیانتهای آن دوه به موبد و بیوفایی رامین به ویس است تا سرانجام پس از مرگ موبد رامین و ویس رسماً به وصلت یکدیگر در می آیند.

چنان که از این شرح مختصر که از دو داستان دادیم بر می آید، ظاهراً میان آنها شباهتی نیست و کسانی که با هر دو داستان دقیقاً آشنایی دارند می دانند که در جزئیات وقایع نیز میان آنها شباهت مهم و آشکاری که در همان بررسی نخستین توجه ما را جلب کند، دیده نمی شود. ولی پس از تأملی بیشتر در هر دو داستان، کم کم برخی شباهتها میان شخصیت اشخاص داستان پدیدار می گردد که در مجموع اهمیت آن بیش از آن است که بتوان همه آنها را اتفاقی گرفت:

بیژن و رامین:

۱- در شاهنامه و در ویس و رامین، بیژن و رامین در عین دلیری و بی باکی، دو پهلوان هوسباز و زن دوست معرفی شده اند. رامین در راه فریفتن ویس نه تنها از خیانت به برادر خود باکی ندارد، بلکه حتی برای آن که دایه ویس را با خود همراه کند، با او همخوابگی می کند.^۲ پس از آن نیز بمحض آن که برای مدتی از ویس دور می افتد به دختری به نام گل دل می بازد و با او ازدواج می کند، ولی این ماجرا هم مدت زیادی

نمی‌پاید و رامین دوباره به پیش و پس بازی می‌گردد.

در شاهنامه در ماجراهای عشقی کتاب مانند داستان زال و رودابه و بیژن و منیژه و گشتاسپ و کتایون، بیژن تنها پهلوانی است که نه عاشقی و دلباختگی بلکه زن‌ربایی محرک اصلی اوست.^۳ در آغاز پادشاهی کیخسرو نیز وقتی کیخسرو از بهر ربودن اسپنوی زیبا جایزه تعیین می‌کند، نخستین و تنها کسی که داوطلب این کار می‌گردد بیژن است.^۴ در شاهنامه همچنین بیژن تنها پهلوانی است که پیش از بستن عقد شرعی با زنی همخوابگی می‌کند. در شاهنامه به این مطلب صریحاً اشاره نشده است، ولی وقتی سربازان افراسیاب از پی گرفتن بیژن به کاخ منیژه حمله می‌کنند و بیژن را که با منیژه به عیش و نوش نشسته است غافلگیر می‌کنند، آمده است:

بپیچید بر خویشتن بیژنا که چون رزم سازم برهنه تناه^۵
البته خواست از برهنه‌تن این نیست که بیژن در جلوی چشم خنیاگران و میگساران لخت مادرزاد در کنار منیژه نشسته بود، ولی او چندین شب و روز در کاخ منیژه فقط موسیقی هم گوش نمی‌کرده است. گذشته از این یک‌جا هنگام رنجش منیژه از بیژن از زبان منیژه می‌شنویم:

بدادم به بیژن تن و خان‌ومان کنون گشت برمن چنین بدگمان^۶
که در این‌جا نیز تن دادن به معنی تن در دادن یعنی به فرمان کسی در آمدن نیست، بلکه به معنی همبستر شدن با کسی است.

۲- در ویس و رامین درباره رامین آمده است که آنچه او از مال جهان داشت چنگی بود و طنبوری و دیگر دار و ندار او در گرو میفروشان بود. و یرو در منع خواهر خود و پس از عشق رامین، به او می‌گوید:

چرا او را زهر کس برگزیدی؟	نگویی تا تو از رامین چه دیدی؟
بجز رود و سرود و چنگ و طنبور؟	به گنجش در چه دارد مرد گنجور
بر او راهی و دستانی نواز	همین داند که طنبوری بسازد
نهاده جامه نزد میفروشان	نبینندش مگر مست و خروشان
همیشه زو بهای می‌ستانند ^۷	جهودانش حریف و دوستانند

در شاهنامه نیز بیژن هنگام رفتن به جنگ فرود نه اسب مناسب دارد و نه زره مناسب. اسب را از دوستش گسته‌م می‌گیرد و زره را پدرش گیو برایش می‌فرستد.^۸ همچنین در داستان رزم یازده رخ، بیژن پیش از نبرد با هومان از نیای خود گودرز می‌خواهد که واسطه شود تا پدرش زره و ترگ خود را به او بدهد.^۹ گیو در رد تقاضای گودرز به او می‌گوید:

اگر جنگ جوید سلیحش کجاست زره دارد، از من چه بایدش خواست؟^{۱۰}
 البته بعداً گیو هم زره خود را به او می‌دهد و هم اسب و هم سپر و هم گرز خود را.^{۱۱}
 موضوع زره را این‌گونه توجیه کرده‌اند که زره گیو که در اصل به سیاوخش تعلق داشت،
 زره‌ای زخم‌ناپذیر بود. ولی این توجیه را هم که بپذیریم، موضوع گرفتن اسب و سپر و
 گرز و ترگ را چه توجیه کنیم؟ توجیه درست این است که بیژن و رامین نمونه‌ای از آن
 آشواران (aswārān) یا شوالیه‌های عیاشی هستند که وظیفه ماهیانه خود را در همان
 روزهای اول ماه به پای زن و شراب و کباب خرج می‌کردند و دارو ندار آنها همیشه در
 گرو بود.

منیژه و ویس:

منیژه و ویس در چند صفت با یکدیگر شریک‌اند: بی‌پروایی، اراده، خودآگاهی،
 غرور، زودرنجی، فداکاری و وفاداری. در ویس همچنین صفت رشک بسیار قوی است
 که در منیژه بسبب نداشتن رقیب نشانی از آن نیست. برخی از این صفات در دیگر زنان
 مشهور شاهنامه چون فرانک، رودابه، سیندخت، تهمینه، گردآفرید، سودابه،
 فرنگیس، جریره، کتابون، همای، گردیه و شیرین نیز هست و بویژه رودابه، تهمینه،
 سودابه، کتابون و گردیه به منیژه و ویس نزدیکتراند. همچنین شیرین نظامی را نیز باید در
 زمره این زنان بشمار آورد.

منیژه مانند تهمینه و سودابه چنان بی‌پروا و در عین حال خودآگاه است که در ابراز
 عشق خود بر مرد مورد علاقه‌اش پیشدستی می‌کند. همان‌طور که تهمینه پروایی ندارد که
 نیم‌شب به خوابگاه رستم رود و به مردی که هنوز میان آنها دیداری روی نداده ابراز عشق
 کند، و یا سودابه بی‌پروا ناپسری خود سیاوخش را به شبستان خود می‌خواند و به او ابراز
 عشق می‌کند، منیژه نیز در جشنگاه خود بمحض آن که برای نخستین بار بیژن را از دور
 می‌بیند، بی‌پروا دایه خود را بنزد بیژن می‌فرستد و او را به پیش خود دعوت
 می‌کند:

چُن آن خوبچهره زخیمه به راه	بدید آن سهی قد پَهَلُو سپاه،
به رخسارگان چون سهیلِ یمن	بنفشه گرفته دو برگِ سمن،
کلاه جهان پهلوان بر سرش	فروزان ز دیبای رومی برش،
به پرده درون دُخت پوشیده روی	بجنبید مهرش، نپوشید از اوی
فرستاد مردایه را چون نوند	که روزیر آن شاخ سرو بلند،
نگه کن که آن ماه دیدار کیست	سیاوش گمانم که هست، ابرپی است

نیایی بدین جشنگاه اندرا؟
 که دلها به مهرت همی بخشیا؟
 که بفرورختی آتش مهرتیز،
 همی جشن سازم به هر نوبهار،
 تو را دیدم ای سرو آزاد و بس ۱۲

بپرسش که چون آمدی ایدرا؟
 پری زاده ای گرسیاوخشیا؟
 و گرخاست اندر جهان رستخیز
 که من سالیان تا بدین مرغزار
 بر این جشنگه بر ندیدیم کس
 پس از آن که دایه پرسش منیژه را به بیژن می برد و پاسخ بیژن را به منیژه می آورد،
 منیژه بیژن را به چادر خود دعوت می کند و هنگامی که بیژن به چادر منیژه پا می گذارد،
 منیژه بی پروا و خود آگاه به استقبال او می رود:

به پرده ندر آمد چو سرو بلند
 میانش به زرین کمر کرده بند
 منیژه بیامد گرفتش به بر
 گشاد از میانش کیانی کمر
 بپرسیدش از راه و ز کاروان
 که با تو که آمد به جنگ از گوان؟
 چرا این چنین روی با فروبرز
 برنجانی ای خوبچهره به گرز ۱۳؟

پس از سرآمدن زمان جشن همان گونه که در آغاز شرح آن رفت، منیژه که می ترسد
 بیژن در هوشیاری به خواسته او تن درندهد، دستور می دهد که در شراب بیژن داروی
 هوشبر بریزند و او را شبانه در چادری پیچیده و به کاخ خود می برد:

چون آمد بنزدیک شهر اندرا
 بیپوشید بر خفته بر چادرا
 نهفته به کاخ اندر آمد به شب
 به بیگانگان هیچ نگشاد لب
 چویکچند بیژن همی بُد به خواب
 به بیدار شد بیژن و هوش یافت
 چو بیکچند بیژن همی بُد به خواب
 چو بیدار شد بیژن و هوش یافت
 به ایوان افراسیاب اندرا
 همان ماهرویش به بالین برا،
 بیپچید بر خویشتن بیژنا
 به یزدان بنالید از آهرمنا ۱۴

جوان دلیری که از نبرد با پهلوانی چون هومان نهراسیده بود، اکنون در کاخ افراسیاب
 و در آغوش دختر او از ترس به لرزه می افتد. ولی منیژه با خونسردی او را دلداری می دهد:
 منیژه بدو گفت: دل شاد دار! همه کار نابوده را باد دار! ۱۵

اگر این بی پروایی منیژه زاده هوسرانی بود، پس از گرفتار شدن بیژن دیگر او را
 فراموش می کرد. ولی از آن جا که بی پروایی او ناشی از خودآگاهی است، پس از
 افتادن بیژن به چاه آن هوس آغازین ناگهان تبدیل به مهر و وفاداری می گردد، تا آن جا
 که شاهزاده خانمی که تا آن روز در ناز و نعمت زندگی می کرد، اکنون برای رساندن آب
 و نان به بیژن دست به گدایی می زند:

غریوان همی گشت بر گرد دشت چویک روز و یک شب بر او برگذشت،
 بیامد خروشان بنزدیک چاه یکی دست را اندر او کرد راه
 چُن از کوه خورشید سر برزدی منیژه به هر در همی نان چیدی
 همی گرد کردی به روز دراز به سوراخ چاه آوریدی فراز
 به بیژن سپردی و بگریستی بدین شور بختی همی زیستی^{۱۶}

منیژه در عین آن که خود آگاه و با اراده است، در مهرورزی و وفاداری پاکباز است و در عین پاکبازی حساس و زود رنج. و از این رو کوچکترین سخن سردی از سوی بیژن غرور او را جریحه دار می‌کند. وقتی بیژن در بن چاه انگشتی رستم را می‌بیند و از شادی به آواز بلند می‌خندد و در پاسخ منیژه که علت خنده او را می‌پرسد، می‌گوید:

بگویم تو را سر بر سر داستان چوباشی به سوگند همداستان
 که گرب بدوزی ز بهر گزند زنان را زبان هم نماند به بند
 این سخن سرد و موهن بیژن پس از آنهمه فداکاری که منیژه در حق او کرده است چون پتکی است گران که بر سر منیژه می‌کوبند:

منیژه خروشید و نالید سخت که بر من چه آمد ز بدخواه بخت
 دریغ آن شده روزگاران من دل خسته و چشم باران من
 بدادم به بیژن تن و خان و مان کنون گشت بر من چنین بدگمان
 همان گنج دینار و تاج گهر به تاراج دادم همه سر بر سر
 پدر گشته بیزار و خویشان زمن برهنه دوان بر سر انجمن
 وز اومید بیژن شده ناامید جهانم سیاه و دودیده سپید
 بپوشده می راز بر من چنین تو آگه تری ای جهان آفرین^{۱۷}

ظاهراً تجمع صفات مهرورزی و وفاداری و پاکبازی با صفات خودآگاهی و اراده و صفات غرور و زودرنجی، حتی در یک شخص داستانی بعید بنظر می‌رسد، ولی ما این صفات را تا اندازه‌ای در زنان دیگر شاهنامه و در شیرین نظامی و در سطحی بسیار بالاتر در ویس نیز می‌بینیم و علت غرابت آن یکی نیز چند صد سال تبلیغ خاکساری در ادبیات تصوف است که پس از نظامی اشخاص داستانهای ادبیات کلاسیک ما همه با منشی مسطح آفریده شده‌اند، بدون سایه و روشن و پستی و بلندی.

بی‌پروایی و اراده و خودآگاهی ویس بیش از آن است که نیازی به توضیح داشته باشد. ویس از همان آغاز که موبد او را می‌رباید با خود عهد می‌کند که هرگز تن به همخوابگی با این مرد ندهد. پس از آن نیز اگرچه در آغاز در مهرورزی به رامین مردد

است و بویژه وقتی پیمان‌شکنی رامین را می‌بیند اغلب دایه و بخت خود را نفرین می‌کند، ولی در سراسر داستان هیچ‌گاه ذره‌ای از خیانت به موبد و مهرورزی به رامین پشیمان نیست و در راه عشق رامین تا آن‌جا بی‌باک است که پروایی از آن ندارد که نیم‌شب دایه را بجای خود در کنار موبد بخواباند^{۱۸} و خود را با ریسمان از کاخ به باغ پیش رامین رساند.^{۱۹} ویس به همان اندازه که در نفرت ورزیدن به موبد و خیانت و نیرنگ زدن به او بی‌پروا و آگاه است، در مهرورزی و وفاداری به رامین از خود گذشته و پاک‌باخته است و سبکسریها و پیمان‌شکنیهای رامین ذره‌ای از مهر و وفاداری ویس نمی‌کاهد. به سخن دیگر ویس به خود حق می‌دهد که به مردی که او را ربوده و به زور در خانه خود نگهداشته است خیانت کند. اگر این خیانت او از سر هوسرانی بود به یک مرد قناعت نمی‌کرد، و اگر از سر انتقام بود هر مردی برایش یکسان بود. ولی ویس تنها با رامین می‌ماند و چون او را از دل و جان دوست دارد، بیوفاییهای او را به حساب خوی ملّون او می‌گذارد و مقابله به مثل نمی‌کند، ولی در عوض غرور او سخت جریحه‌دار می‌گردد. بزرگترین نمایشگاه این غرور صحنه‌ای است که به عقیده یک ژرمانیست آلمانی «زیباترین توصیفی است که تاکنون شعر عاشقانه همه ملتها و زمانها به خود دیده است»^{۲۰} رامین پس از مدتها دوری از ویس و ازدواج با زنی به نام گل دوباره از گوراب به مرو بازگشته است. ویس که در همه این مدت شب و روز از غم دوری رامین خواب و خوراک نداشته و یک بار از فرط اندوه بیمار گشته و ده نامه پر سوز و گداز به رامین نوشته، اکنون پس از بازگشتن رامین برای دیدن او به سوی روزن کوشک می‌شتابد، ولی بمحض دیدن رامین برودت غرور بر او چیره می‌گردد و مانع می‌گردد که او شادی خود را از دیدن رامین نشان دهد. ویس بجای آن که با رامین سخن گوید، بمصداق به در گفتن و دیوار شنفتن، با اسب رامین سخن می‌گوید:

ز روزن روی رامین دید چون مهر	شکفته شد به جانش در گل مهر
ولیکن صبر کرد و دل فروداشت	بننمود آن تباهی کاندر او داشت
سخن با رخس رامین گفت یکسر	بدو گفت: ای سمند کوه پیکر،
تورا من داشتم همتای فرزند	چرا ببردی از من مهر و پیوند؟
نه از رساختم استام و تنگت؟	وز ابریشم فسار و پالهنگت؟
نه از سیم و رخامت کردم آخر؟	همه ساله ز گنجت داشتم پر؟
چرا دل ز آخر من برگرفتی؟	برفستی آخر دیگر گرفتی؟
ترا نیکی نسازد چون بدیدم	دریغ آن رنجها کز تو کشیدم

که را خرما نسازد، خار سازد که را منبر نسازد، دار سازد^{۲۱}
 رامین زبان به پوزش می‌گشاید و ویس پس از شنیدن لابه‌های او پاسخی سرد ولی
 برزنده و تلخ به او می‌دهد:

جوابش داد ویس ماه‌پیکر	جوابی همچو زهر آلوده خنجر:
برو رامیا امید از مرو بردار	مرا و مرو را نابوده پندار
مرا بفریفتی یک ره به گفتار	کنون بفریفت نتوانی دگر بار
اگر چه هوشیاری و سخنران	نیم من نیز ناهشیار و نادان
توزین افسونها بسیار دانی	به پیش هر کسی بسیار خوانی
مرا بس زین فسوس و زین فسونت	وزاین بازارهای گونه‌گونت
نخواهم جُستن از موبد رهایی	نه با او کرد خواهم بیوفایی
در این گیتی به من شایسته خود اوست	که با آهوی من دارد مرا دوست
نه روز دوستی را خوار گیرد	نه روزی بر سر من یار گیرد
از این در کامدی نومید برگرد	به بیهوده مکوب این آهن سرد
شب از نیمه گذشت و ابریوست	دمه بفزود و دود و برف بنشست
کنون بر خویشتن کن مهربانی	برو تا بر تنت ناید زیانی ^{۲۲}

ویس، رامین را در تاریکی شب و برف سنگین و سرمای جانگداز که بیرون کوشک
 را گرفته است، تنها می‌گذارد و از روزن به شبستان باز می‌گردد، ولی هنوز بازنگشته
 آتش مهر او دوباره از میان خاکستر غرور شعله می‌کشد:

همه شب ویس گریان در شبستان	به ناخن پاک بشخوده گلستان
همی گفت: این چه برف و این چه سرماست	کز ایشان رستخیز ویس برخاست
الا ای ابر گریان بر سر رام	تورا خود شرم ناید زان گل اندام
به رنگ زعفران کردی رخانش	بسان نیل کردی ناخنانش
مبارای ابرویک ساعت پیاسای	مرا تیمار بر تیمار مفزای
الا ای باد تا کی تند باشی	چه باشد گر زمانی کند باشی
چه بی شرم، چه با نیرنگ و دستان	که آسوده نشستم در شبستان
تنی پرورده اندر خز و دیبا	بمانده در میان برف و سرما ^{۲۳}

ویس دوباره از شبستان بسوی روزن می‌دود، ولی بمحض دیدن رامین بار دیگر
 خاک غرور آتش عشق را می‌پوشاند و در یک لحظه آن ویس بیقرار و شوریده‌دل
 شبستان، در کنار روزن به زنی تبدیل می‌گردد که گویی زبان او خاری است که باری

جز سرزنش ندارد. و این بار نیز نخست اسب را مخاطب قرار می‌دهد:

دگر ره گفت با رخس ره انجام نهی رخشا همی بر چشم من گام
 مرا هستی چو فرزند دل افروز به تو نپسندم این سختی بدین روز
 اگر با تونه این بد رای بودی تو را بر چشم من بر جای بودی^{۲۴}
 و یس وقتی دور از رامین است تنها آرزویش این است که رامین را دیده خود را در
 آغوش او افکند. ولی چون چشمش به رامین می‌افتد، اندیشه‌ی این که این مرد زنی دیگر را-
 حتی برای هوسی زودگذر- بر او بر گزیده، چنان غرور و منش او را تازیانه می‌زند و از
 خویش چنان احساس ننگ و نفرت می‌کند، که برای این مرد هوسران که گوهر او را از
 خر مهره باز نشناخته است، چیزی جز تحقیر بر لب ندارد:

سمنبر و یس گفت: ای بیخرد رام نداری از خردمندی بجز نام
 جفا بر دل زند خشت^{۲۵} گرانش بماند جاودان بر دل نشانش
 جفای تو مرا بر دل بمانده‌ست چنان کزد دل وفای تو برانده‌ست
 برفتی بر سرم یاری گزیدی نکو کردی، تو خود او را سزیدی
 جز این از تو چه کار آید که کردی که همچون کرگسان مردار خوردی
 زهی داده ستور و بستده خر تو را همچون منی کی بود درخورد
 گمان بردم که تو شیرشکاری نگیری جز گوزن مرغزاری
 ندانستم که تو روباره پیری به صد حیلہ یکی خرگوش گیری
 منم آن نوشکفته باغ صدرنگ که تو بر من بگفتی آن همه ننگ
 منم آن گلشن شهوار نیکو که در چشم تو بودم یکسر آهو
 منم آن چشمه کز من آب خوردی چو خوردی چشمه را پر خاک کردی
 کنون از تشنگی بردی بسی تاب شتابان آمدی کز من خوری آب
 نبایستی ز چشمه آب خوردن چو خوردی چشمه را پر خاک کردن
 و یا اکنون که کردی چشمه را خوار نیاری آب او خوردن دگر بار^{۲۶}

رامین که نتیجه‌ای از پوزشها و التماسهای خود نمی‌گیرد و از آن سو سرمای سخت نیز
 جان او را به لب آورده است، ناچار از ویس بازمی‌گردد. ولی بمجردی که اسب و سوار
 از چشم ویس دور می‌گردند، دوباره خیزآبهای خروشان مهر بر کناره آرام غرور می‌تازد.
 ویس، دایه را در پی رامین می‌فرستد و خود از پس او سر از پای نشناخته در زیر ریزش
 بی‌امان برف به بیرون می‌شتابد. ولی اکنون نوبت رامین است که غرور سیلی خورده
 خود را نوازش دهد و به نوبه خود به سرزنش ویس پردازد:

اگر عشق من آتش بود سوزان
چنین آتش که باشد سر بسر دود
بسی آهوبگفتی بر تن من
کنون آن گفته‌ها کردی فراموش
شب تاریک و من بی جای و بی یار
گننه را پوزش بسیار کردم
نه از خوشی یکی گفتارت بودت
نه بر درگاه خویشم بار دادی
مرا در برف و در باران بماندی
ز بیرحمی نبودی دستگیرم
نبخشودی ز رشک سخت بر من
نسبینی زین سپس او را فروزان
همان بهتر که خاکستر شود زود
دو صد چندان که گوید دشمن من
نه در دل جای آن دادی نه در گوش
به دست باد و برف اندر گرفتار
هزاران لابه و زنه‌ار کردم
نه از خوبی یکی کردار بودت
نه از سختی مرا زنه‌ار دادی
به خواری وان‌گه از پیشم براندی
بدان تا من به برف اندر بمیرم
همی مرگم سگالیدی چو دشمن^{۲۷}

ویس با اندامی از هم گسسته از سرما و غروری چون آبگینه در هم شکسته، از رامین باز می‌گردد، ولی لحظه‌ای نمی‌گذرد که رامین به خود می‌آید و عنان اسب را بر می‌گرداند و خود را به ویس می‌رساند و باز همان سرزنشها و پوزشهای متقابل، ولی این بار کوتاهتر و آرامتر، همچون موجی که در گریز خود نیز پس‌آبه‌های ملایمی باز پس می‌فرستد. و اکنون دیگر تنها بهانه‌ای لازم است تا به بدین حدیث دراز گله‌مندها که سراسر شب را گرفته بود پایان دهند. بهانه دمیدن سپیده و بیم رسوایی است.

چوبام آمد سخنها گشت کوتاه
همان‌گه دست یکدیگر گرفتند
دل از درد و روان از غم بشستند
ز شادی هر دو چون گل بر شکفتند
دل گمراهشان آمد سوی راه
ز بیم دشمنان در گوشک رفتند
سرای و گوشک را درها بیستند
میان قائم و دیبا بخفتند^{۲۸}

گرگانی در قطعه‌ای که شرح کوتاه آن رفت، با توصیف کشمکش درونی ویس میان دو نیروی عظیم و متضاد عشق و غرور، شاهکار بی‌نظیری به ادبیات فارسی هدیه کرده است. اصولاً ویس استادانه‌ترین آفرینش زن در سراسر ادب فارسی است.

دایه و ویس و دایه منیره:

در ویس و رامین دایه و ویس نقش بسیار مهم و درازی بعهده دارد، در حالی که در «بیژن و منیره» نقش دایه منیره بسیار کوتاه است. با این حال هر دو دایه در دو صفت اصلی مشترک‌اند. یکی این که هر دو دلالت عشق‌اند و نخستین آشنایی میان دلدادگان بوسیله آنها انجام می‌گیرد. و دیگر این که هر دو ویس‌اند و باید از

سوی جوانان نخست تطمیع کردند. بیژن به دایه منیژه قول می‌دهد که اگر او را با منیژه آشنا سازد او را مال بسیار بخشد:

اگر نیکرایی کنی تاج زر تورا بخشم و گوشوار و کمر
 مرا سوی آن خوبچهر آوری دلش با من ایدر به مهر آوری
 چوبیژن چنین گفت شد دایه باز به گوش منیژه سرایید راز:
 که رویش چنین است و بالا چنین چنین آفریدش جهان آفرین^{۲۹}

در مقابل، دایه ویس را با زر و سیم نمی‌توان تطمیع کرد. گویی او از مال دنیا بی‌نیاز است. نقطه ضعف او جاه‌طلبی و بویژه هوسرانی است. در روزی که رامین دایه را در باغ تنها می‌یابد، به امید این که او را با خود همراه کند، نخست برای او از دل‌باختگی خود به ویس شرح مفصّلی می‌دهد. ولی پس از این که این کوفت‌ها آهن سرد دایه را نرم نمی‌کند، رامین زیرکانه زبان به ستودن هنر سخندان‌ی و چاره‌سازی دایه می‌گشاید و در این اثناست که خواهش اصلی دایه را در می‌یابد:

بگفت این و پس او را تنگ دربر کشید و داد بوسی چند بر سر
 وزان پس داد بوسش بر لب و روی بیامد دیو و رفت اندر تن اوی
 زدایه زود کام خویش برداشت تو گفتی تخم مهر اندر دلش کاشت
 چو رامین از کنار دایه برخاست دل دایه به تیمارش بیاراست
 دریده شد همان‌گه پرده شرم شد آن گفتار سردش در زمان گرم
 بدو گفت: ای فریبنده سخنگوی ببردی از همه کس در سخن گوی
 دلت از هر کسی جوای کام است تورا هر زن که بینی ویس نام است
 مرا تو دوست بودی ای دل‌افروز ولیکن دوستر گشتم از امروز
 گسسته شد میان ما بهانه که شد تیر هوا سوی نشانه
 از این پس هر چه تو خواهی بفرمای که از فرمانت بیرون ناورم پای
 کنم بخت تورا بر ویس پیروز ستانم داد مهرت زان دل‌افروز^{۳۰}
 چند شباهت دیگر:

۱ - در ویس و رامین، ویس از کاخی که موبد درهای آن را بسته و پشت هر دری نگهبانی گماشته، شبانه خود را با طناب از دیوار به باغ کاخ پیش رامین می‌رساند. وقتی موبد وارد کاخ می‌گردد و از ویس نشانی نمی‌یابد با چراغ بدنبال او می‌گردند و رد جامه و کفش و زیورهای او را که هریک در جایی افتاده می‌گیرند و به باغ می‌رسانند. رامین به موقع می‌گریزد، ولی ویس گرفتار می‌گردد. ویس در پاسخ موبد که می‌پرسد

چگونه او از کاخ در بسته به باغ آمده است، می گوید: چون در کاخ، خسته از ستمهای تو به خواب رفتم، سروشی آمد و مرا برداشت و به این باغ آورد و در کنار رامین خوابانید. ولی اکنون که بیدار شدم بجای رامین چشمم به روی تو افتاد.^{۳۱} در «بیژن و منیژه» نیز وقتی بیژن را دست بسته بنزد افراسیاب می برند، بیژن به او می گوید: من در این کار گناهی ندارم. زیر سروی خوابیده بودم، یک پری آمد و مرا برداشت و در میان یک عماری کنار دختری خوابانید و فسونی خواند و وقتی ما چشم گشودیم خود را در کاخ دیدیم.^{۳۲}

۲ - در ویس و رامین، یک بار رامین در چادر زنان از کاخ ویس می گریزد^{۳۳} و در جای دیگر فرستاده رامین در چادر زنان وارد کاخ ویس می گردد.^{۳۴} ولی در «بیژن و منیژه» بیژن را نخست بیهوش می کنند و سپس او را در چادر پیچیده و شبانه به کاخ منیژه می برند. بعید نیست که در صورت کهنتر این داستان، بیژن نیز در چادر زنان به کاخ منیژه رفته باشد. ولی در تحویل بعدی روایت، چون مسؤلیت گرفتاری بیژن را به گردن گرگین انداخته اند - جزئی که به گمان من بکلی زائد و بی تناسب است - از این رو دیگر بیژن نمی توانست با پای خود به کاخ منیژه رود. ناچار او را بیهوش کرده و در چادر پیچیده و به کاخ برده اند.

۳ - در ویس و رامین نگهبان شبستان شاهی زرد نام دارد که هم برادر شاه است و هم سالار سپاه او. در «بیژن و منیژه» نیز گویا این مقام را قراخان دارد. چون اوست که برای دستگیری بیژن به کاخ منیژه حمله می کند و قراخان نیز هم برادر افراسیاب است و هم سالار او و ضمناً نام یکی زرد است و نام دیگری قرا که به ترکی به معنی سیاه است.

۴ - بر طبق «بیژن و منیژه» زنان و دختران شاه و بزرگان هر سال نوبهار یک جشن بهاری دارند. در ویس و رامین نیز ویس هر چند گاه جشنی برپا می کند که در آن زنان بزرگان شرکت می کنند.^{۳۵}

ب - قصد من از نشان دادن این گونه شباهتها میان دو داستان این نیست که بر اساس آنها یک داستان را تقلید یا متأثر از دیگری بدانم. برای یک چنین نتیجه گیری باید همسانیهای بسیار مهمتری میان دو داستان باشد. بلکه هدف من از این مقایسه ها نشان دادن یک زمینه واحد اجتماعی در هر دو داستان است. اجتماعی که این دو داستان در آن پدید آمده اند، یک اجتماع آزاد و بی بند و بار اشرافی است که در آن بویژه زنان به آزادی نسبتاً بزرگی دست یافته بودند. این زنان چه در درون کاخ و چه در بیرون آن جشنهایی برگزار می کردند که در آن همه گونه وسایل بازی و نشاط و موسیقی و

میگساری در اختیار داشتند. یک چنین آزادی خواه ناخواه راه را برای معاشرت آنها با مردان نیز باز می‌کرد و یک چنین روابطی همیشه در چارچوب قوانین شرعی و اخلاق رسمی باقی نمی‌ماند و بسیار پیش می‌آمد که زنان - حتی زنان شوهردار - آشکار و پنهان با مردان بیگانه رابطهٔ عشقی برقرار می‌کردند. نمونه‌های این روابط آزاد را نه تنها میان ویس و رامین و منیژه با بیژن می‌بینیم، بلکه مثلاً در ویس و رامین زنان دیگر نیز مثل شهر و گل از این آزادی برخوردارند. در این کتاب حتی به رابطهٔ زنان شوهردار اشرافی با مردان بیگانه رسماً اشاره شده است. یک جا موبد به ویس می‌گوید که مادر او شهر و از سی و اند فرزندی که زاده است، دوتای آن از یک شوهر نیست^{۳۶} و جای دیگر دایه به ویس می‌گوید:

زنان مهتران و نامدارن بزرگان جهان و کامگاران
همه با شوهراند و با دل شاد جوانانی چوسرو و مُرد و شمشاد
اگر چه شوی نامبردار دارند نهانی دیگری را یار دارند
گاهی دارند شوی نغز در بر به کام خویش و گاهی یار دلبر^{۳۷}

دلاله‌های این روابط غالباً دایه‌ها و ندیمه‌ها بودند و در کنار آنها زنانی هم بودند که بظاهر برای فروش برخی چیزها به خانه‌های اشراف رفت و آمد داشتند، ولی کار اصلی آنها رساندن همه گونه اخبار از جمله و بویژه پیام دلدادگان به یکدیگر بود. با نمونهٔ یکی از این زنان در داستان زال و رودابه آشنا می‌شویم.^{۳۸} این زنان تا همین اواخر هم در ایران بودند و شاید هنوز هم باشند و کارشان این بود که در ضمن فروش سفیداب اصل و کیسهٔ حمام مرغوب، نشانی جوانان سربراه و دختران خانه دار را هم رد و بدل می‌کردند.

از آن سو جوانانی که با زنان و دختران اشراف پنهانی رابطه داشتند آسواران یا شهبوارانی بودند که مانند سرباز فراری روی جبهه جنگ کمتر بخود دیده بودند. در گوی زدن و باز پراندن بیشتر مهارت داشتند تا در شمشیر زدن و نیزه انداختن. شب از دیوار کاخ دلبر چابکتر بالا می‌رفتند تا روز از دیوار دژ دشمن. اگر چه از دلاوریهای کرشاسپ چیزی به گوششان خورده بود، ولی جزئیات رسالاتی مانند خسرو و ریدگ را بهتر می‌شناختند. از سازها و آوازها، شرابها و کبابها، مزه‌ها و بزه‌ها اطلاع کافی داشتند. نیک می‌دانستند که کباب خوب را از کجای گوسفند باید گرفت و شراب خانگی کهن و تلخ و صافی و زودگوار را از کجا باید تهیه کرد. جامه و رزم افزارشان غالباً در گرو میفروشان بود و دلشان در دام دلبران.

بنا بر آنچه رفت داستانهای ویس و رامین و «بیژن و منیژه» تنها از راه نام منیژه با یکدیگر پیوند ندارند، بلکه هر دو داستان به دلیل شباهتهای عمیقی که در بینش داستانهاست، محصول یک اجتماع و یک دوره واحداند. بی شک داستان عشقی «بیژن و منیژه» در صورت اصلی خود خیلی بیش از اینها به ویس و رامین نزدیک بوده است. ولی پس از آن که به میان داستانهای حماسی راه یافته است، در اثر کوتاه‌تر شدن عموماً — «بیژن و منیژه» حدود یک هفتم ویس و رامین است — و بویژه در اثر تطابق یافتن با جهان حماسی، بسیاری از عناصر عشقی و غیر حماسی خود را از دست داده است.

ج — نه تنها ویس و رامین و «بیژن و منیژه»، بلکه تعداد دیگری از داستانهای شاهنامه نیز دارای اصل پارتی‌اند، منتها از منشأهای مختلف. چون حکومت پارتها که حدود پانصد سال بر سرزمین پهناوری حکومت کردند، برخلاف ساسانیان فقط دارای یک مرکزیت واحد نبود، بلکه به تیولهای چندی تقسیم می‌شد که در برابر حکومت مرکزی از نوعی استقلال داخلی برخوردار بودند. این حکومتهای نیمه‌مستقل دارای رسوم و فرهنگ و ادبیاتی ویژه خود بودند. بررسی ویس و رامین و داستانهای شاهنامه و دیگر آثار حماسی فارسی نشان می‌دهد که بویژه دوتا از تیولهای پارتی از نظر ادبی اهمیت بیشتری داشته‌اند. یکی تیول گرگان و مرو که در دست خاندان گودرز (گودرز دوم ۳۹-۵۱ میلادی) بود و دیگر تیول سیستان که بر طبق شاهنامه در دست خاندان زال بود. داستانهای عاشقانه ویس و رامین و «بیژن و منیژه» و داستانهای حماسی رفتن گیو به ترکستان و داستان رزم یازده رخ را باید جزو ادبیات تیول گرگان دانست. در مقابل داستان عاشقانه زال و رودابه و داستانهای حماسی رستم و سهراب و همه آنچه به روایات سیستان مشهوراند جزو ادبیات تیول سیستان بشمار می‌روند. این طبقه بندی ادبیات پارتی را می‌توان کمی بیشتر گسترش داد.

بر طبق طبری^{۳۹} گشتاسپ هفت نفر را به مقامات بزرگ برگماشت که طبری چهار تن از آنها را نام می‌برد. یکی سهاکند (نسخه بدل: سهاکیند، سهاکیند) در دهستان گرگان. دوم قارن پهلوی در ماه نهاوند. سوم سورین پهلوی در سیستان و چهارم اسفندیار پهلوی در ری. برخی از پژوهندگان سورن پهلوی یا برخی از صفات او را در رستم که نژاد خود را به کرشاسپ اوستایی می‌کشاند باز شناخته‌اند.^{۴۰} قارن پهلوی نیز کسی جز همان کارن نیست. این قارن که در شاهنامه قارن کاویان نامیده شده است، دارای دو برادر است، یکی به نام کشواد که پدر گودرز است و دیگری به نام قباد. نفر اخیر در زمان

پادشاهی نوذر در جنگی که در دهستان در می‌گیرد در حالی که پیرفرتوتی است به دست بارمان کشته می‌شود،^{۴۱} ولی دو برادر دیگر او هنوز زنده‌اند و قارن بعداً انتقام خون برادر را از بارمان می‌ستاند. بنابراین این قباد که در دهستان کشته می‌شود از دو برادر دیگر خود بزرگتر است. پس محتملاً بهکاسد طبری ساکن دهستان گرگان همین قباد شاهنامه است و نامی که طبری ذکر کرده باید صورت گشته مه کابی یا مه کابیان یعنی بزرگ کاویان باشد.^{۴۲} در هر حال قباد و قارن و گودرز نیز نژاد خود را به کاوه یا کابی که در اصل یکی از کوی‌های اوستایی است می‌رسانند. ما پایینتر دوباره به نام قارن برمی‌گردیم. باقی می‌ماند اسفندیار پهلوی در ری. اگر گزارش طبری اعتباری داشته باشد، پس این اسفندیار پهلوی یعنی پارتی با اسفندیار اوستا یکی نیست، بلکه او نیز یک پهلوان پارتی از ری است که مانند آن سه تن دیگر نژاد خود را به اشخاص اوستا می‌کشاید. در جستجوی یک پهلوان مشهور پارتی از ری به شخصی بر می‌خوریم به نام مهران که در سده نخستین میلادی سکاها را از سیستان بیرون راند.^{۴۳} محتمل است که داستان رستم و اسفندیار یا اخبار بهمن انعکاسی از این واقعه باشد. مهران‌ها اصلاً از خاندانهای پارتی بودند و بهرام چوبین نیز از اعقاب همین خاندان بود.^{۴۴} پس دور نیست که شخص چهارمی که طبری از او نام می‌برد، یعنی اسفندیار پهلوی از ری، همین مهران رازی است که او نیز مانند آن سه تن دیگر نژاد خود را به یکی از اشخاص اوستا یعنی اسفندیار می‌رسانید.^{۴۵} بر اساس شاهنامه می‌دانیم که در پایان پادشاهی کیخسرو پهلوانی ناشناس به نام لهراسپ وارد داستان می‌گردد که قبلاً به فرمان کیخسرو آلان را گشوده بود و کیخسرو این شخص را با وجود مخالفت پهلوانان جانشین خود کرد. از این رو دور نیست که این خاندان در زمان پارتها تیول ری را داشت و بعد در برابر حکومت مرکزی پارت به همان درجه از قدرت و استقلال رسید که زمانی گودرز از تیول گرگان. انعکاس این قدرت در شاهنامه این است که از زمان لهراسپ تا بهمن دیگر هیچ نامی از پهلوانان و خاندانهای مشهور دیگر نیست، مگر همان جنگ میان رستم و اسفندیار و ویرانی سیستان به دست بهمن. بر اساس این قرائن می‌توان داستان عاشقانه گشتاسپ و کتایون و داستانهای حماسی هفت‌خان اسفندیار و رستم و اسفندیار را جزو ادبیات تیول ری دانست. داستان گشتاسپ و کتایون نگارش جدیدی از افسانه مادی Zariadres و Odatis به روایت Chares Mytilene است و این موضوع می‌تواند نشانه این باشد که این خاندان رازی از اعقاب مادها بودند.^{۴۶}

در بالا از هویت تاریخی برخی از پهلوانان مشهور شاهنامه سخن رفت. یکی دیگر از

پهلوانان مشهور شاهنامه، طوس است که با آن که در این کتاب غالباً مردی بیخرد و دیوانه معرفی شده است، پهلوانی است که در زمان کیکاوس و کیخسرو در بیشتر جنگها سپهسالار ایران است که این خود حکایت از نفوذ بسیار زیاد او می‌کند. آیا این مرد واقعاً یک شخص اوستایی است یا این که او نیز یکی از پهلوانان مشهور پارتی است که مانند پهلوانان دیگر نسب خود را به اشخاص اوستایی می‌رسانند، ولی در روایات ملی مانند اسفندیار و برخی پهلوانان دیگر فقط به نسب اوستایی خود مشهور گشته است؟ طبری که در یک جا کارن را پهلوی یعنی پارتی نامیده، در جای دیگر نژاد او را به طوس و نوذرو منوچهر رسانیده است.^{۴۷} نولد که روایت کارن منوچهر را در طبری کهنتر از روایت کارن کاوه در شاهنامه می‌داند و معتقد است که پس از آن که پیروز ساسانی در سال ۴۸۴ در جنگ با هیاطله ناپدید گردید و سوخرا از خاندان کارن هیاطله را از ایران بیرون راند، در روایات ملی برای کارن نسبتنامه جدیدی ساخته‌اند و نسب او را به کاوه آهنگر رسانیده‌اند.^{۴۸} پس بر اساس نسبتنامه‌ای که طبری از کارن بدست داده است، میان کارن و خانواده گودرز خویشاوندی نبوده است و این روایت نخست این حسن را دارد که بر اساس آن هر یک از هفت خاندان بزرگ پارتی (یا فعلاً چهار تایی آنها) دارای منشأ و اصلی جداگانه و مستقل می‌گردند. از سوی دیگر می‌دانیم که میان گودرز و کارن بر سر تعیین وردان اول جنگ در گرفت و کارن که از پادشاهی مهرداد (پنجم) پشتیبانی می‌کرد در ناحیه کردستان از گودرز شکست خورد.^{۴۹} اثری از این واقعه تاریخی هم در ویس و رامین در جنگ میان موبد فرمانروای مرو و قارن فرمانروای ماه منعکس شده است.^{۵۰} و هم در شاهنامه در شرح اختلاف میان گودرز و طوس بر سر انتخاب جانشین کیکاوس.^{۵۱} بر اساس این قرائن باید احتمال داد که طوس همان کارن است. در حال اختلاف تاریخی میان گودرز و کارن یا طوس که در ادبیات تیول گرگان بخوبی منعکس است، بخاطر نفوذ بزرگ این ادبیات در روایات ملی، ادبیاتی را که موضوع آن طوس یا کارن بود از روایات ملی بیرون کرد.^{۵۲} و خود طوس یا کارن را بعنوان مردی بیخرد معرفی نمود. ولی با این حال قدرت و شهرت کارن یا طوس بیش از آن بود که در روایات ملی بکلی فراموش گردد و از این رو او در سراسر پادشاهی کیکاوس و کیخسرو با مقام سپهسالار ایران از جاه و جلال بزرگی برخوردار است که نمودار مقام همان کارن تاریخی است.^{۵۳}

آن سه تن دیگر که طبری نام آنها را نبرده است نیز حتماً از خاندانهای بزرگ و تیول داران پارتی بوده‌اند. بیش از همه خاندانهای میلاد و برزین و شاوران و گزدهم و

گرازه، و در پایان دوره اشکانی خاندان بازرانگی تیول دار ناحیه فارس^{۵۴} و خاندان هفتانباد (شاهنامه: هفتواد) تیول دار نواحی جنوبی ایران و مکران نظر ما را جلب می‌کند. ولی فعلاً از اخبار آنها چیز زیادی نمی‌دانیم. تنها افسانه دختران شهر کجاران^{۵۵} را می‌توان یک روایت محلی از تیول اخیرالذکر دانست.

د - اکنون اگر آنچه را که در ادبیات فارسی و پهلوی می‌توان به ادبیات پارتی منسوب کرد، از نظر قالب ادبی مورد مطالعه قرار دهیم انواع زیر را می‌توان مشخص کرد:

۱ - داستان حماسی. نمونه‌های مهم آن. داستان جنگ مازندران (هفت‌خان رستم)، رستم و سهراب، داستان سیاوخش، داستان رفتن گیوه ترکستان در جستجوی کیخسرو، داستان فرود سیاوخش، داستان رزم یازده رخ، داستان هفت‌خان اسفندیار، داستان رستم و اسفندیار، داستان رستم و شغاد، یادگار زیریران.

۲ - داستان عاشقانه: نمونه‌های مهم آن: ویس و رامین، زال و رودابه، بیژن و منیژه، گشتاسپ و کتایون.

۳ - شعر غنایی. سه نمونه کوچک آن در ویس و رامین^{۵۶} و دو نمونه کوچک آن در هفت‌خان رستم^{۵۷} و هفت‌خان اسفندیار^{۵۸} آمده است. احتمالاً برخی از مقدمه‌های غنایی داستانهای عاشقانه شاهنامه نیز در مآخذ شاعر بوده‌اند. از این نمونه است بطور حتم سرود مازندران در مقدمه داستان جنگ مازندران.^{۵۹} موضوع این قطعات غنایی وصف حال و شرح عشق و ستایش می‌و توصیف طبیعت است.

۴ - شعر تمثیلی. یک نمونه از آن سرود گوسان در ویس و رامین است.^{۶۰} و دیگر برخی از خطبه‌های شاهنامه چون خطبه داستان جنگ مازندران^{۶۱} و فرود سیاوخش،^{۶۲} البته بفرض آن که در مآخذ فردوسی بوده باشند. همچنین ادبیات تمثیلی مانوی را باید دنباله ادبیات تمثیلی پارتی دانست.^{۶۳}

۵ - چیستان و مناظره. دو نمونه از چیستان در شاهنامه در روایت آزمودن شاه یمن پسران فریدون را^{۶۴} و آزمودن موبدان زال را^{۶۵} آمده است. در متون پهلوی نمونه‌ای از این قالب ادبی به نام *Mātikān ī Yavišt ī Frigān* در دست است. اثری از این قطعه در آبان یشت (بند ۸۱-۸۳) نیز هست و نشان می‌دهد که این قالب ادبی در ایران از قدیم رواج داشت. یک نمونه معروف مناظره منظومه «درخت آسوریگ» است که دارای اصل پارتی است. موضوع چیستان و مناظره دانستنیهای ساده در باره مذهب و اخلاق و کارهای روزمره زندگی است و گویا هدف از نگارش آنها آموزش کودکان و نوجوانان

در شاهنامه وقتی به تاریخ ساسانیان می‌رسیم، با آن که این بخش بیش از یک سوم همه کتاب است، ولی دیگر با هیچ نمونه دیگری از قالبهای ادبی بالا برخورد نمی‌کنیم. از این رو غالباً مطالب شاهنامه را تا آغاز ساسانیان بخش افسانه‌ای و داستانی و نیمه تاریخی، و بخش ساسانیان را بخش تاریخی می‌نامند. بی‌گمان بخش ساسانیان شاهنامه حتی پس از کنار گذاشتن همه شرح و تفصیلهای شاعرانه آن، مهمترین مأخذ تاریخ ساسانیان است. ولی با نگاهی دقیقتر در این بخش در می‌یابیم که همه آن نیز تاریخ منظوم ساسانیان نیست، بلکه عیناً مانند بخش نخستین قسمتهای بزرگی از آن ادبیات است، منتها ادبیاتی که ماهیت آن بکلی از ادبیات پیشین متفاوت است. به سخن دیگر، ما در شاهنامه با آغاز بخش ساسانیان با دو دگرگونی روبرو هستیم. یکی تغییر اخبار اساطیری و نیمه تاریخی به تاریخی (تاریخ به مفهوم ایرانی آن) و دیگر تغییر ادبیات پارتی به ادبیات ساسانی. انواع و قالبهای این ادبیات ساسانی بر اساس شاهنامه و دیگر متون بازمانده پهلوی از این قرار است:

۱ - روایات دینی. بخش مهم متونی که از پهلوی ساسانی باقی مانده است متعلق به ادبیات دینی عصر ساسانی است که بیشتر آنها در سده‌های سوم و چهارم هجری از اصلی کهنتر بازنویسی شده‌اند. موضوع اصلی این رسالات افسانه‌ها و روایات و آداب و احکام و فقه زردشتی است. از این نمونه‌اند: *بشندهشن*، *دینگرد*، *شایست نشایست*، *مینوی‌خرد*، *اردای و یراف‌نامه* و غیره.^{۶۶}

۲ - داستان تاریخی. موضوع داستان تاریخی در ادبیات ساسانی سرگذشت کسی است که مدعی تاج و تخت است. از این رو تألیف داستان تاریخی وقتی کنونیّت (actuality) می‌یابد که تاج و تخت معارض داشته باشد. بنابراینش ایرانیان شاه باید صاحب قرعینی دارای سزاواری یا مشروعیت باشد، وگرنه غاصب بشمار می‌رود. این مشروعیت با ظهور برخی معجزات آسمانی در باره مدعی تاج و تخت و بروز برخی تهورات شگفت از سوی او چون اژدهاکشی و شیرکشی و گذشتن با اسب از رودهای پر آب و غیره و غیره ثابت می‌گردد. مدعی تاج و تخت باید دارای نسب شاهی و شرایط دیگری نیز باشد. اصطلاح دستگاه بزرگی یا اسباب بزرگی از همین جا آمده است. بنابراین موضوع داستان تاریخی سرگذشت تاریخی پهلوان داستان است پیچیده در هاله‌ای از افسانه. در ادبیات ساسانی به دو نمونه از این داستان بر می‌خوریم. یکی سرگذشت

اردشیر بابکان^{۶۷} که متن پهلوی آن نیز به نام «کارنامه اردشیر بابکان» در دست است. و دیگر رمان بهرام چوبین که صورت نسبتاً کامل آن جز در شاهنامه^{۶۸} در تاریخ بلعمی^{۶۹} و اخبار الطوال دینوری^{۷۰} نیز آمده است. همچنین آنچه در شاهنامه در سرگذشت کودکی و جوانی بهرام گور و مبارزه او برای ستاندن تاج و تخت از مردی به نام خسرو آمده است،^{۷۱} نمونه دیگری از یک داستان تاریخی است که مانند آن دو داستان دیگر بطور مستقل وجود داشته است.

۳ - آیین خسروان. موضوع آیین (یا آیینته) خسروان مجموعه‌ای از آداب پادشاهی است. این قالب ادبی در ادبیات ساسانی نمونه‌های بسیاری داشته که اصل پهلوی آنها از دست رفته، ولی ترجمه عربی برخی از آنها در دست است. چون ادب الکبیر و ادب الصغیر و کلیله و دمنه از ابن مقفع. همچنین برخی از مآخذ کتاب عُیون الاخبار ابن قتیبه و کتاب التاج منسوب به جاحظ را آیین‌نامه‌های پهلوی تشکیل می‌دهند.^{۷۲} در شاهنامه مطالب آیین خسروان بطور پراکنده بسیار است، بیش از همه در پادشاهی بهرام گور و انوشروان، از آن جمله‌اند: داستان بهرام گور با لَنبیک آبکش،^{۷۳} روایت بهرام گور و حرام کردن می،^{۷۴} داستان بهرام گور با بازارگان،^{۷۵} داستان بهرام گور با زن پالیزبان،^{۷۶} روایت خواب دیدن نوشین روان،^{۷۷} روایت هفت بزم نوشین روان،^{۷۸} داستان مهبود با زروان،^{۷۹} داستان گَو و ظلخند^{۸۰} و روایت وام گرفتن کسری از بازارگانان.^{۸۱}

۴ - اندرز. سراسر شاهنامه از مطالب اندرز پر است. ولی اندرز بصورت یک قالب ادبی مستقل با بخش ساسانیان آغاز می‌گردد. نمونه‌های آن در شاهنامه عبارتند از: اندرزهای اردشیر^{۸۲} که ترجمه عربی آن هم در دست است؛^{۸۳} توقیعات کسری انوشروان^{۸۴} که اصل پهلوی و ترجمه عربی آن موجود نیست، ولی یک ترجمه فارسی که از روی ترجمه عربی صورت گرفته در دست است؛^{۸۵} پندنامه بوزرجمهر^{۸۶} که صورت پهلوی آن نیز به نام یادگار بزرگمهر موجود است. به زبان پهلوی همچنین چند رساله در اندرز هست.^{۸۷} همچنین مطالب کتاب ششم دینگرد بیشتر در اندرز است. ابن الندیم نیز از چند اندرزنامه که از پهلوی به عربی ترجمه شده بود نام برده است.^{۸۸}

۵ - شعر غنایی. دو نمونه آن در پادشاهی بهرام گور آمده است. یکی چامه‌ای که دختران آسیابان در ستایش بهرام گور می‌خوانند^{۸۹} و دیگر چامه‌ای که دختری چنگ نواز به نام آرزوی در ستایش پدر خود ماهیار و مهمان او بهرام گور می‌خواند.^{۹۰} یک نمونه دیگر دریغایی است که بارید در سرگذشت خسرو پرویز می‌سراید.^{۹۱} همچنین ابن خردادبه یک چامه سه مصرعی را از سرودهای بارید نقل کرده است.^{۹۲}

در ادبیات پهلوی همچنین تعدادی کتاب افسانه و قصه و عجایب بر و بحر و مطالب الفیه شلفیه وجود داشته که برخی از آنها به عربی ترجمه شده بود.^{۹۳} ولی در این جا این گونه ادبیات که مانند شعر غنایی به دوره خاصی انحصار ندارد، مورد نظر ما نیست. همچنین گفتگو از رسالاتی که درباره خوراکیها، مشروبات، بازیها، موسیقی، شکار، بازداری، تیراندازی، آیین رزم، خوابگزاری، حقوق، پزشکی، نجوم، فلسفه و غیره وجود داشته^{۹۴} از بحث ما بیرون است. گذشته از این چون اصل یا ترجمه اکثر این رسالات به ما نرسیده است، نمی دانیم که منشأ آنها پارسی بوده یا ساسانی. همچنین در آخرین صد سال دوره ساسانی آثاری هم از سانسکریت و یونانی به پهلوی ترجمه شده بود.

اکنون اگر بر اساس آنچه رفت، ادبیات پارسی را با ادبیات ساسانی مقایسه کنیم، می بینیم اهمیت ادبیات پارسی بیش از همه در داستان حماسی و داستان عشقی است، در حالی که در مرکز ادبیات ساسانی روایات دینی، داستان تاریخی، آیین خسروان و اندرز قرار گرفته است. این تفاوت میان دو ادبیات نتیجه و در عین حال آئینه نظام حکومتی پارسی و ساسانیان است. حکومت ساسانی یک نظام مرکزی است با یک مذهب رسمی دولتی. در نتیجه ادبیات رسمی این نظام نیز در کنترل حکومت و مذهب، یعنی مبلغ این نظام است. یک چنین ادبیاتی که تنها موضوع اصلی آن شاه و مذهب است، خواه ناخواه در داستان تاریخی و آیین خسروان و روایات مذهبی و اندرز قالب مناسبتری می یابد. ولی حکومت پارسی یک نظام فئودالیسم است که در آن قدرت دارای مراکز متعددی است. در این نظام اگرچه شاه و مذهب باز ظاهراً در مرکز دایره قدرت اند، ولی در درون این دایره بزرگ دوایر قدرت متعددی است که در مرکز هر یک فرمانروایی با عنوان پهلوان قرار گرفته است و این پهلوانان هستند که در مجموع هسته اصلی قدرت را تشکیل می دهند، بدون آن که فرد آنها دارای قدرتی مطلق باشند. ادبیات پارسی - داستان حماسی و عشقی - آئینه این نظام است، یعنی از یک سو موضوع آن زندگی پهلوان و ماجراهای پهلوانی و عشقی اوست، ولی از سوی دیگر عدم مرکزیت قدرت سیاسی و مذهبی در نظام پارسی، به ادبیات آن نیز امکان می دهد که در کنار پهلوان اصلی به اشخاص دیگر نیز بپردازد، در حالی که در ادبیات ساسانی در پیرامون پادشاه چیزی جز سایه های روان به چشم نمی خورد. برای مثال، در بخش ساسانی شاهنامه در سرگذشت گلنار و اردشیر^{۱۵} و مالکه و شاپور^{۱۶} و سپینود و بهرام گور^{۱۷} میان گلنار و مالکه و سپینود از یک سو و پدر یا شوهر آنها از سوی دیگر به همان گونه اختلاف در می گیرد، که در

بخش پارتی شاهنامه میان رودابه و سودابه و منیژه و کتایون از یک سو و پدريا شوهر آنها از سوی دیگر. ولی در بخش پارتی شاهنامه چون عشق محرک واقعی این اختلاف و موضوع اصلی داستان است از این رو غیر از پهلوان که تنها یک طرف ماجراست، طرف دیگر ماجرا یعنی زن نیز بطور فعال در وقایع شرکت دارد و حتی برای اشخاص دیگر نیز چون خویشان و اطرافیان زن و پهلوان تا برسد به شخص پادشاه نقشی باقی می‌ماند. در حالی که در بخش ساسانی شاهنامه در اختلاف میان زن با پدريا شوهر او، عشق زن به پادشاه نه علت اصلی این اختلاف، بلکه فقط بهانه‌ای است برای خیانت زن به کسان خود که همیشه دشمن پادشاه هستند، تا با این خیانت راه پیروزی پادشاه هموار و مشروعیت او ثابت گردد. از این رو در این جا نقش زن در مقایسه با نقش او در ادبیات پارتی کوتاه و بی‌تحرک است و به سخن دیگر در کنار پادشاه که در مرکز ماجراست، جایی برای اشخاص دیگر داستان نیست.

در مقایسه بالا از ادبیات پارتی نظر ما تنها به داستان عاشقانه بود. ولی اگر داستان حماسی آن را هم در نظر بگیریم باز در نتیجه گیری بالا تغییری روی نخواهد داد. چون در داستانهای حماسی نیز با آن که موضوع عشق جای خود را به شگفت کاریهای پهلوان می‌دهد و پهلوان بظاهر در مرکز وقایع قرار می‌گیرد، ولی باز در کنار او پهلوانان دیگر چه دوست و چه دشمن دارای نقش مهمی هستند و گاه این نقش در داستانهایی چون رستم و سهراب و رستم و اسفندیار تا آن جا مهم است که تشخیص میان شخص اول و دوم داستان کمی دشوار می‌گردد، در حالی که در داستان تاریخی سرگذشت اردشیر بابکان در مقایسه با اردشیر حتی اردوان نقش ناچیز و سایه‌واری بیش ندارد. و اگر در داستان بهرام چوبین به هرمزد و خسرو پرویز توجه شده است به این دلیل است که در صورت فعلی داستان این دو نفر هستند که بعنوان شاه مشروع شناخته شده و عملاً جای بهرام چوبین را گرفته‌اند. ولی می‌توان حدس زد که در صورت اصلی این داستان که به قلم پیروان بهرام نگارش یافته بود، نقش این دو نفر خیلی حقیرتر و منفی‌تر بود. بعداً که این داستان را در «خدااینامه» پذیرفته‌اند تغییرات مهمی در آن داده‌اند، ولی باز نتوانسته‌اند که اهمیت نقش بهرام و حقارت نقش هرمزد و پرویز را بکلی محو کنند.

با اینهمه منظور ما این نیست که ادبیات پارتی اصلاً رمان تاریخی و آیین خسروان و اندرز و روایات مذهبی نداشت و یا ادبیات ساسانی بکلی از داستان حماسی و داستان عاشقانه بی‌بهره بود. چون در دوره پارتی در کنار ادبیات تیولسها یک ادبیات مرکزی و درباری هم وجود داشته که در آن شاه موضوع اصلی بوده است. همچنین در دوره

ساسانی، دربار تنها مرکز ادبیات نبود، بلکه خاندانهای پارتی و دهقانان نگهبان و ادامه دهنده سنت ادبی کلاسیک یعنی ادبیات پارتی بودند. ولی تا آن جا که از شاهنامه و دیگر مآخذ فارسی و عربی و پهلوی می توان دید اهمیت ادبیات پارتی نخست در داستان حماسی و عشقی است که موضوع اصلی آن پهلوان و زندگی طبقه اشراف است، و سپس در تمثیل و چیستان و مناظره. ولی اهمیت ادبیات ساسانی بیش از همه در داستان تاریخی و آیین خسروان و اندرز و روایات مذهبی است که موضوع اصلی آن تبلیغ قدرت بی منازع و مشروعیت بی معارض شاه و مذهب است. در این جا اشاره به این نکته لازم است که حتی در شعر غنایی ساسانی نیز، شاه، دست کم در همه مثالهای موجود ما، تنها موضوع شعر است، در حالی که موضوع شعر غنایی پارتی، لااقل در همه نمونه های موجود، عشق و می و طبیعت و وصف حال است.

با شروع ادبیات فارسی، دوریسه ادب پارتی و ساسانی بهم می پیوندند و از آن یک تنه واحد و تناور بر می خیزد که شاخه های متعدد آن تا سه چهار قرن سربسز است، ولی از آن پس این شاخه ها یکی پس از دیگری می خشکند و از آن درخت تناور تنها یک شاخه شعر غنایی باقی می ماند.

تاکنون ادبیات ایران پیش از اسلام زیر عنوان ادبیات پهلوی بدون نظمی خاص و بدون تمیز و تفکیک در جزئیات آن عرضه شده است. در این مقاله هدف این است که ادبیات پارتی و ساسانی از یکدیگر جدا و ویژگیهای هر یک مشخص شود. پیشنهادهایی که تقدیم شد فقط یک طرح کلی است که بر اساس مطالب شاهنامه و ویس و رامین و متون پهلوی انجام گرفته است. ولی بنده معتقدم که با پژوهش بیشتر در همین آثار و بررسی حماسه های دیگر فارسی و بهره گیری از گزارشهای پراکنده در نوشته های پهلوی و فارسی و عربی و ارمنی و یونانی و لاتین می توان این طرح را نیرو و گسترش داد و از این راه به برخی آگاهیهای ادبی و اجتماعی و تاریخی آن دوران دست یافت.

یادداشتها:

۱- V. Minorsky, "Vis u Rāmīn, a Parthian Romance," *BSOAS* 11/1946, pp. 747-63; 12/1947, pp. 20-35; 16/1954, pp. 91-92.

ترجمه فارسی: مصطفی مقربی، ویس و رامین، داستان عاشقانه پارتی، در: فرهنگ ایران زمین، ج ۴، دفتر ۱ و ۲ و با تجدید نظر در: تعلیقات ویس و رامین، بکوشش محمد جعفر محبوب، تهران ۱۳۳۷.

۲- فخرالدین اسعد گرگانی، ویس و رامین، بتصحیح م. تودوا-ا. گواخاریا، تهران ۱۳۴۹، ص ۲۳۷/۱۲۸. بعد.

۳- داستان «بیزن و منیژه»، تصحیح نگارنده، بیت ۱۲۰ بعد.

۴ - داستان عرض کردن کیخسرو، تصحیح نگارنده، بیت ۱۹۰ بعد؛ داستان فرود سیاوخش، تصحیح نگارنده، بیت ۶۴۶ بعد.

۵ - بیژن و منیژه، بیت ۲۵۴.

۶ - بیژن و منیژه، بیت ۹۸۶.

۷ - ویس و رامین، ص ۷۲/۱۷۲ بعد.

۸ - داستان فرود سیاوخش، تصحیح نگارنده، بیت ۳۶۵ بعد.

۹ - داستان رزم یازده رخ، تصحیح نگارنده، بیت ۶۳۶ بعد.

۱۰ - همان داستان، بیت ۶۸۱.

۱۱ - همان داستان، بیت ۷۰۷ بعد.

۱۲ - بیژن و منیژه، بیت ۱۶۷ بعد.

۱۳ - بیژن و منیژه، بیت ۱۹۶ بعد.

۱۴ - بیژن و منیژه، بیت ۲۱۴ بعد.

۱۵ - بیژن و منیژه، بیت ۲۲۳.

۱۶ - بیژن و منیژه، بیت ۴۰۴ بعد.

۱۷ - بیژن و منیژه، بیت ۹۸۲ بعد.

۱۸ - ویس و رامین، ص ۱۵۴/۲۲۶ بعد.

۱۹ - ویس و رامین، ص ۸۲/۲۸۴ بعد.

۲۰ - Franz Rolf Schröder, "Die Tristansage und das persische Epos "Wīs und Rāmīn," in: *Germanisch-Romanische Monatsschrift*, N.F. Band XI/1961, S. 41.

۲۱ - ویس و رامین، ص ۴۰/۴۲۸ بعد.

۲۲ - ویس و رامین، ص ۱/۴۳۴ بعد.

۲۳ - ویس و رامین، ص ۶۰/۴۳۷ بعد.

۲۴ - ویس و رامین، ص ۳/۴۳۸ بعد.

۲۵ - خشت نوعی نیزه کوتاه است.

۲۶ - ویس و رامین، ص ۱/۴۴۳ بعد.

۲۷ - ویس و رامین، ص ۳۲/۴۷۳ بعد.

۲۸ - ویس و رامین، ص ۴۰/۴۸۵ بعد.

۲۹ - بیژن و منیژه، بیت ۱۸۷ بعد.

۳۰ - ویس و رامین، ص ۲۳۷/۱۲۸ بعد.

۳۱ - ویس و رامین، ص ۱۴۲/۲۹۷ بعد.

۳۲ - بیژن و منیژه، بیت ۲۷۵ بعد.

۳۳ - ویس و رامین، ص ۸۴/۲۰۳ بعد.

۳۴ - ویس و رامین، ص ۲۱/۵۰۸ بعد و ۴۵.

۳۵ - ویس و رامین، ص ۲۳/۵۰۸ بعد.

۳۶ - ویس و رامین، ص ۴۶/۱۷۹.

۳۷ - ویس و رامین، ص ۱۲۷/۱۴۷ بعد.

۳۸ - شاهنامه، تصحیح نگارنده، دفتریکم، نیویورک ۱۳۶۶، ص ۲۱۱، بیت ۷۰۰ بعد.

- ۳۹- طبری، تاریخ الرسل والملوک، چاپ لیدن، ج ۲، ص ۶۸۳.
- ۴۰- درباره آرای مختلف نگاه کنید به پژوهش استادانه دوست ارجمند من آقای لئوناردو عالیشان:
- L.P. Alishan, "Rostamica I: On the Epithel Tāj.bakhsh," *St. Ir.*, 1/1989, pp.3-26.
- ۴۱- شاهنامه، تصحیح نگارنده، دفتر یکم، ص ۲۹۶ بیت ۱۵۶ بیعد.
- ۴۲- درباره توضیحاتی دیگر نگاه کنید به: مینورسکی، همان مقاله، ص ۲۹ و حاشیه ۲. مارکوارت این نام را گشته صفاهید و استاد زریاب خوئی آن را گشته اناهید می دانند که در آثار لیاقیه، بیرونی آن را لقب پادشاهان گرگان گفته است. نگاه کنید به: عباس زریاب خوئی، بزم آورد، تهران ۱۳۶۸، ص ۵۴-۵۸. در رابطه با اناهید همچنین توجه شود که بر طبق شاهنامه (داستان فرود سیاوخش، بیت ۱۲۹) نقش درفش بیژن که یکی از پادشاهان پارتی همین ناحیه بود، پرستار است که احتمالاً تصویری همان اناهیتا بوده است.
- ۴۳- مینورسکی، همان مقاله، ص ۲۳.
- ۴۴- درباره خاندان مهران نگاه کنید به: *Th. Nöldeke, Tabari, Geschichte der perser und Araber zur Zeit der Sasaniden, Leiden 1879 (Graz 1973), S. 139 und No.3.*
- ترجمه فارسی: عباس زریاب: تاریخ ایرانیان و عربها در زمان ساسانیان، تهران ۱۳۵۸.
- ۴۵- نولدکه، همان جا، ص ۱۳۹، ح ۳، بدون اشاره به جنگ اسفندیار با رستم و مهران با سکاها، و تنها بر اساس این که اسفندیار را نیز مانند مهران از ری دانسته اند، حدس می زند که شاید این دو یک نفر باشند.
- ۴۶- ابن الندیم، الفهرست، ص ۱۱۹، از جمله تألیفات یا ترجمه های علی بن عبیده الریحانی که متهم به زندقه بود، یکی از کتابی با عنوان کیلهراسف الملک نام برده است. اصولاً محتمل است که بخش شاهنامه میان منوچهر و اسکندر آمیخته ای از تاریخ افسانه ای ماد و پارت باشد که در پایان اندکی از تاریخ هخامنشی تأثیر گرفته است و سرزمین ماد محتملاً مبین بخشی از اوستا نیز هست. به گمان نگارنده کیانیان پادشاهان ماد بوده اند.
- ۴۷- طبری، ج ۲، ص ۸۷۸، نولدکه، همان جا، ص ۱۲۷ بیعد.
- ۴۸- *Th. Nöldeke, Persische Studien II, Sitz. Ber. d. Phil-hist cl. d. k. Ak. d. Wiss. in- Wien 126/1892, S.29f.*
- A. von Gutschmid, *Geschichte Irans, Tübingen 1888, S. 126f.* - ۴۹
- ترجمه فارسی: کیکاوس جهاننداری، تاریخ ایران، تهران، بدون تاریخ.
- K. Schippmann, *Grundzüge der Parthischen Geschichte, Darmstadt 1980, S. 53f.*
- ۵۰- ویس ورامین، ص ۵۲/۶۹.
- ۵۱- شاهنامه، تصحیح نگارنده، دفتر دوم، ص ۴۵۶، بیت ۵۰۵ بیعد.
- ۵۲- بر طبق قابوس نامه، در شاهنامه ابوالمؤید بلخی شرحی از ماجراهای داماد طوس به نام آغش و هادان آمده بود. نگاه کنید به: عنصرالمعالی، قابوس نامه، بتصحیح غلامحسین یوسفی، تهران ۱۳۵۲، ص ۴.
- ۵۳- در یکی گرفتن هویت طوس، با کارن مانعی هم هست و آن این که بر طبق شاهنامه (چاپ مسکو ۲۸۸۸/۴۰۵/۵) خراسان تیول طوس است، در حالی که بر طبق طبری کارن ساکن ماه نهاوند است که با گزارش ویس ورامین هم مطابقت دارد. ولی از سوی دیگر در شاهنامه از تیول طوس تنها همین یک بار و آن هم در پایان پادشاهی کیخسرو که پس از آن دیگر از طوس و پهلوانان دیگر نامی نیست سخن رفته است. و دیگر این که ما در شاهنامه هیچ کجا طوس را ساکن خراسان نمی بینیم، بلکه همیشه مقیم درگاه است. برای مثال در آغاز پادشاهی کیخسرو در جایی که همه پهلوانان در پشت درفش خود از جلوی کیخسرو می گذرند، اشاره ای به طوس نیست، ولی چند بیت پایین تر از طوس بعنوان سپهسالار نام رفته است (داستان عرض کردن کیخسرو، بیت ۲۸۰ بیعد و ۳۶۲).
- ۵۴- نولدکه، ص ۴ و پی نوشت ۱.

۵۵ - شاهنامه، چاپ مسکو ۴۹۹/۱۳۹/۷ ببعده (به این چاپ همه جا به همین صورت، ولی بدون ذکر محل چاپ ارجاع داده شده است).

۵۶ - ویس ورامین، ص ۷/۲۱۹ - ۱۸، ۱۵، ۲۷ - ۵۵ - ۶۵.

۵۷ - داستان جنگ مازندران، دفتر دوم، ص ۳۰، بیت ۳۹۷ - ۴۰۲.

۵۸ - شاهنامه، ۱۷۸/۶ - ۲۰۱ - ۲۰۶.

۵۹ - داستان جنگ مازندران، ص ۴، بیت ۲۴ - ۳۴.

۶۰ - ویس ورامین، ص ۱۷/۳۰۰ ببعده.

۶۱ - داستان جنگ مازندران، ص ۳، بیت ۱ - ۱۰.

۶۲ - داستان فرود سیاوش، بیت ۱ - ۹.

W. Sundermann, *Mittelpersische und Kasmogonische und parabelsete der Manichäer*, Berlin 1973.

M. Boyce, *A Reader in Manichaean Middle Persian and Parthian*, Leiden 1975.

۶۴ - شاهنامه، دفتر یکم، ص ۱۰۰، بیت ۱۸۲ - ۱۸۹.

۶۵ - شاهنامه، دفتر یکم، ص ۲۴۷، بیت ۱۲۱۹ - ۱۲۷۵.

J.C. Tavadia, *Die Mittelpersische Sprache und Literatur der Zarathustrier*, Leipzig 1965.

۶۷ - شاهنامه، ۶۹/۱۱۶/۷ ببعده.

۶۸ - شاهنامه، ۳۳۷/۳۳۵/۸ ببعده.

۶۹ - بهرام چوبین از ترجمه تاریخ طبری، بتصحیح ذبیح الله صفا، تهران ۱۳۴۷.

۷۰ - دینوری، الاخبار الطوال، تصحیح عبدالمنعم عامر، قاهره ۱۹۶۰، ص ۷۹ ببعده.

۷۱ - شاهنامه، ۳۰/۲۶۶/۷ ببعده.

G.Richter, *Studien zur Geschichte der älteren arabischen Fürstenspiegel*, Leipzig 1968.

۷۳ - شاهنامه، ۱۱۲/۳۱۰/۷ ببعده.

۷۴ - شاهنامه، ۲۸۷/۳۲۱/۷ ببعده.

۷۵ - شاهنامه، ۱۲۴۶/۳۷۶/۷ ببعده.

۷۶ - شاهنامه، ۱۳۰۳/۳۷۹/۷ ببعده.

۷۷ - شاهنامه، ۹۶۷/۱۱۰/۸ ببعده.

۷۸ - شاهنامه، ۱۰۶۴/۱۱۶/۸ ببعده.

۷۹ - شاهنامه، ۱۵۶۰/۱۴۶/۸ ببعده.

۸۰ - شاهنامه، ۲۸۱۱/۲۱۷/۸ ببعده.

۸۱ - شاهنامه، ۴۱۵۳/۲۹۶/۸ ببعده.

۸۲ - شاهنامه، ۵۴۴/۱۸۶/۷ ببعده.

۸۳ - احسان عباس، عهد اردشیر، ترجمه سید محمد علی امام شوشتری، تهران ۱۳۴۸.

۸۴ - شاهنامه، ۳۶۵۶/۲۶۶/۸ ببعده.

۸۵ - توقیعات کسری انوشروان، بکوشش محمد جلال الدین طباطبائی زواری، تبریز ۱۳۳۴.

۸۶ - شاهنامه، ۲۳۹۴/۱۹۳/۸ ببعده.

- ۸۷- تاوادياء، همان-جا، ص ۱۰۳ ببعء.
۸۸- ابن النءيم، الفهرست، ص ۳۱۵.
۸۹- شاهنامه، ۴۵۶/۳۳۱/۷-۴۵۹.
۹۰- شاهنامه، ۸۴۴-۸۳۰/۳۵۲/۷.
۹۱- شاهنامه، ۴۱۶-۳۸۲/۲۷۸/۹.
۹۲- ابن خردادبه، مختارات من كتاب اللهوروالملاهي، بيروت ۱۹۶۱، ص ۱۶.
۹۳- ابن النءيم، الفهرست، ص ۳۰۴ ببعء، ۳۱۴.
۹۴- تاوادياء، همان-جا، ص ۱۲۹ ببعء؛ ابن النءيم، الفهرست، ص ۳۰۳، ۳۰۴ ببعء، ۳۱۴ ببعء.
۹۵- شاهنامه، ۱۹۶/۱۲۳/۷ ببعء.
۹۶- شاهنامه، ۲۶/۲۲۰/۷ ببعء.
۹۷- شاهنامه، ۲۱۵۴/۴۲۷/۷ ببعء.